

در سوگ دکتر مردخت برومند

مردختا رفقی و دل‌ها فسرده	رفقت ما را به چنگ غم سپرده
رفتی و با خویش بردی خوی خوش	لطف و مهر و صحبت دجوی خوش
رفتی و غم در تن ما خانه کرد	بوم غم در کنج دل‌ها لانه کرد
رفتی و ما را به اندوهی گران	هم‌نوا کردی و رنجی بی‌گران
دخت بودی مهر عالم‌تاب را	رفتی و بردی ز دل‌ها تاب را
رفقت خون در دل اقوام کرد	جمله را آشفته از آلام کرد
بود شوق زندگی در سر ترا	کی توان دیدن کفن در بر ترا
آن قد و بالا و آن والا صفات	کی کنم باور که دل‌کند از حیات
آه آه از درد جانفرسای تو	و آن غم‌آگین ناله‌های نای تو
کاخرت از پاکند آن درد سخت	سهل روی تخته آوردت ز تخت
ای دو صد لغت بر این ایام باد	لعن حق بر دهر بدفرجام باد

مردختا مهربان بودی چو مهر
نور ایمان نیک تابیدت ز چهر

ادعا کم داشتی، دانش فزون
با دلی فارغ ز ترغند و فزون

بود روشن چهرهات آینه‌وار
در رخت اخلاص و رأفت آشکار

بودی استادی فزون آزادگیش
عشق ورزیدی به ساگردان خویش

بی‌ریا بودی و میکروی و صمیم
زین سبب گردیده در دل ما مقیم

بذر شور و شوق در دل کاشتی
انس با «سعدی» و «حافظ» داشتی

بود با شعر و ادب دمسازیت
با اساتید سخن همرازیت

نی زنی چونین نمیرد بی‌خلاف
بلکه چون سیمغ می‌خسبد به قاف

ز آن که جز خوبی نبودت کار و کشت
ایزدت بخشد بهین جا در بهشت

در جوار رحمت حق شاد باش
در بهشت از هرگزند آزاد باش

ادیب برومند